

نسبت میان اصل

«ضرورت حکومت» و «قاعده عدم ولایت»

محمدتقی کریمی*

تأیید: ۹۷/۲/۸

دریافت: ۹۶/۷/۱۲

چکیده

یکی از اصول پرکاربرد در متون فقهی، اصل عدم ولایت احد علی احد است. این قاعده مستند به ادله بسیار قوی و قابل استناد در مباحث مختلف فقهی است. از جمله مواردی که این قاعده مورد استناد و استفاده قرار گرفته است، در مباحث مرتبط با ولایت فقیه است. هر کدام از موافقان و مخالفان نظریه ولایت فقیه از این اصل برای اثبات دیدگاه خویش استفاده نموده‌اند. با بررسی ادله این اصل و کاربردهای آن می‌توان به این نتیجه رسید که اصل عدم ولایت؛ اگرچه یک اصل متقن و کاربردی در مباحث فقهی است، لکن با توجه به ادله عقلی و نقلی ناظر به ضرورت حکومت و مثبت اصل ولایت در جامعه، کاربرد این اصل در این حوزه ناشی از یک اشتباه تاریخی است و این اصل در این حوزه نافذ نیست.

واژگان کلیدی

اصل عدم ولایت، ضرورت حکومت، قاعده عدم ولایت، ولایت فقیه

* دانش آموخته حوزه علمیه قم و دانشجوی دکتری فلسفه سیاسی اسلامی، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ؛ mtkarimi56@gmail.com

مقدمه

فقها در بسیاری از مباحث فقهی، پیش از آغاز بحث و قبل از پرداختن به مسائل آن بحث، به تأسیس اصل اقدام نموده‌اند. اهمیت تأسیس اصل در این امر نهفته است که اصل بمتابه یک حکم کلی اولی در نظر گرفته می‌شود و خروج از آن نیازمند به دلیل خاص است. بطور مثال، در کتاب الطهاره، اصالت الطهاره بمتابه یک اصل عملی مطرح شده است و هر جا شک در طهارت یا نجاست یک شیء وجود داشته باشد، اصل بر طهارت گذاشته و مبنای عمل قرار می‌گیرد. همچنین در عبادات مبنای اصالت الصحه در اعمال عبادی به همین معنا است. بر این اساس، اصول فقهی خطوط کلی حاکم بر ابواب مختلف فقهی را مشخص می‌کنند و به عنوان مثال، در بیع، اصل اولی وفای به عهد در پرتو یک اصل کلی تر با عنوان «اصاله اللزوم» از اهمیت برخوردار است. از این رو، تعبیر «الأصل دلیل حیث لا دلیل» ناظر به مواردی که در مسأله‌ای خاص دلیلی وجود نداشته باشد یا دلالت آن تام نباشد و یا به دلیل تعارض، حکم به تساقط ادله داده شود، اصل کلی مبنای عمل قرار گرفته و فقیه یا مقلد در مقام استنباط حکم و یا عمل، به سراغ اصل یا اصولی می‌رود که مبنای عمل قرار می‌گیرد.

معنای اصل

تعاریف متفاوتی از اصل در متون فقهی ارائه شده است (شبان‌نیا، ۱۳۹۴، ش ۲، ص ۴۵). اصل گاهی به معنای مبنا و پیش‌فرض‌های یک دانش مطرح می‌شود. بر اساس این تعریف، اصولی همچون «اصل حاکمیت الهی»، «اصل عبودیت و بندگی انسان» و «اصل امکان دسترسی به وحی»، بمتابه مهمترین منبع معرفتی، از اصول کلی دانش فقه و از جمله دانش فقه سیاسی قابل طرح می‌باشند. ورود به دانش فقه، مستلزم در نظر گرفتن این سه اصل در کنار جامعیت، جاودانگی و جهانشمولی شریعت و احکام الهی برای حیات بشری است. معنای دیگر اصل، قواعد و اصول عامی است که در فرآیند استنباط احکام فقهی مورد استناد و استفاده قرار می‌گیرند. در این تعریف، قواعد فقهی، قوانین عامی هستند که زمینه استنباط احکام جزئی را فراهم

می‌سازند. خصوصیت قاعده به این معنا آن است که خود می‌تواند منشأ صدور احکام جزئی قرار گیرد. این معنا از اصل، در روایات با این مضمون که «عَلَيْنَا إِتْقَانُ الْأُصُولِ وَ عَلَيْنَا التَّفَرُّعُ» (حر عاملی، ۱۴۰۹ق، ج ۲۷، ص ۶۲)؛ بر ما است که اصول را به شما القا کنیم و بر شماست که فروع و احکام را از آنها استخراج نمایید، از امام رضا ۷ وارد شده است. معنای سوم اصل، حکم عام و جامعی است که بمثابة زمینه و پیش‌فرض در بخش خاصی از فقه مورد استفاده و استناد قرار گرفته و مبنای عمل قرار می‌گیرد. نظیر اصل طهارت و اصل صحت و نظایر آن که در ابواب خاصی مطرح شده و زمانی مورد استفاده قرار می‌گیرد که مکلف از بدست‌آوردن حکم خاص یک موضوع ناامید شود.

بر اساس این تعریف، تفاوت اصل با قاعده را می‌توان در این نکته دانست که اصل به این معنا در «اصول عملیه» بکار برده می‌شود و منظور آن است که مکلف در مقام عمل و بعد از فحص و یأس از دلیل و یا بمنظور رفع تعارض بین ادله به آنها تمسک می‌کند. در رابطه با اصول عملیه دو نوع اصل در علم اصول فقه مطرح شده است. یک دسته اصول عملیه عام، مانند اصل برائت، احتیاط و استصحاب هستند که در همه ابواب فقهی کاربرد دارند و یک نوع اصول عملیه خاص که ناظر به باب خاصی از ابواب فقهی هستند. مثل اصالة الطهارة، یا اصالة الصحة و نظایر آن (جمعی از نویسندگان، ۱۳۹۰، ص ۲۱۰). لکن قواعد فقهی، «اصول عملیه» ای هستند که به‌عنوان زمینه و منشأ تعیین احکام جزئی عملی مورد استفاده فقیه در فرآیند استنباط احکام قرار می‌گیرند. در نتیجه قواعد اصولی، یا همان اصول عملیه، اصولی هستند که مورد استفاده مکلف در مقام عمل قرار می‌گیرند، ولی اصول فقهی، قواعد عملیه‌ای هستند که فقیه در هنگام صدور حکم به آنها تمسک می‌جوید.

اصل در فقه سیاسی

در دانش فقه سیاسی نیز به‌عنوان بخشی از دانش فقه، اصول و قواعدی بر بخش‌های مختلف آن حکمفرماست. در یک تقسیم‌بندی کلی، مسائل فقه سیاسی را

می‌توان به دو دسته «فقه سیاست داخلی» و «فقه سیاست خارجی» تقسیم نمود. در هر بخش، متناسب با مسائل مطرح در آن، اصول و قواعد فقهی معینی مورد استفاده قرار می‌گیرد. به‌عنوان مثال، در سیاست خارجی «اصل تعامل یا تقابل با کفار و مشرکین»، «اصل جنگ»، «اصل صلح»، «اصل مصلحت» و یا «اصل عبودیت و بندگی» از مهمترین اصولی هستند که در این سطح مطرح شده‌اند. تأسیس اصل در این سطح به معنای تمسک به آنها در موارد عدم النص یا عدم الحکم در رفتار سیاست خارجی دولت اسلامی است. در سطح سیاست داخلی نیز اصول و قواعدی بر مسائل فقهی این حوزه حکمفرما بوده و مورد استناد در مقام عمل و یا در مقام صدور حکم قرار می‌گیرند. به‌عنوان مثال، در بحث بررسی صلاحیت‌های افراد، بمنظور تصدی مناصب حکومتی، جریان «اصل براءت» یا «اصل احتیاط»، از مهمترین اصول عملیه است که در صحنه عمل سیاسی مورد توجه کارشناسان فقهی و حقوقدانان قرار گرفته و نتایج متفاوتی به همراه دارد؛ چراکه مسأله ضرورت تصدی امور حکومتی توسط افراد صالح و امین و عدم جواز تصدی افراد فاسق و غیر صالح، به‌عنوان یک حکم فقهی، در مرحله عمل، در اینکه آیا اصل بر براءت افراد به معنای صالح بودن و امانت‌دار بودن آنهاست، یا آن‌که اصل بر عدم صلاحیت و در نتیجه نیاز به احراز صلاحیت است، نیاز به تمسک به اصل را آشکار می‌سازد.

اصل در سیاست داخلی

اهمیت تأسیس یک اصل کلی در سیاست داخلی دولت اسلامی از آن جهت است که در موارد عدم احراز دلیل بر حکم خاص و یا شبهه در حیطة اختیارات دولت و حکومت با استناد به آن نسبت به حل مسائل در حوزه اجرای حکومت و رفتارهای سیاسی کمک می‌کند. در این خصوص «اصل عدم ولایت احد علی احد» بمثابه یک اصل فقهی کلی، مهمترین اصلی است که در این حوزه به آن تمسک شده است. کاربرد این اصل در مواردی است که - چنانکه در تعریف اصل نیز بیان شد - پس از بررسی ادله در مورد وجود اذن الهی در تصرف در امری، دلیل معینی یافت نشود. در این

صورت، فقها با تمسک به اصل عدم ولایت، حق تصرف و دخالت در امور را برای دیگری منع کرده‌اند. بر اساس این اصل، هرگونه تصرف در مال یا جان دیگری نیازمند به اذن الهی است و ولایت افراد خارج از چارچوب اذن الهی از نوع سلطه جائزانه و خلاف شرع است. بنابراین، در صورتی که دلیل خاصی بر وجود اذن ثابت شود، آن دلیل مبنای عمل قرار گرفته و اصولاً موضوع اصل خارج می‌شود. لکن اهمیت این اصل در جایی است که دلیل معینی بر اذن الهی در تصرف وجود نداشته باشد. در این صورت، مسأله این است که آیا اصل عدم ولایت در چه حوزه‌هایی ساری و جاری است؟

اصل عدم ولایت در واقع یک اصل کلی و با سابقه و پرکاربرد در ابواب متعدد فقهی است. در متون فقهی در مواردی همچون ولایت پدر یا جد پدری بر دختر باکره در اذن ازدواج و عدم نیاز به اذن مادر یا جد مادری، در صورت فقدان پدر یا جد پدری (علامه حلی، ۱۴۱۳ق، ج ۷، ص ۱۲۴) و یا در عدم ولایت بر اموال سفیه و مفلس، مگر برای حاکم عادل (سبزواری، ۱۴۲۳ق، ج ۱، ص ۵۸۸)، به این اصل استناد شده است. بر اساس این اصل، از آنجا که هیچ انسانی بر سایر انسانها هیچگونه برتری و سلطه‌ای ندارد و خداوند به‌عنوان مالک حقیقی و سلطان مطلق همه هستی بصورت انحصاری از این حق برخوردار است، هیچکس حق اعمال سلطه و ولایت بر دیگری را ندارد، مگر آن‌که از سوی خداوند اذن در تصرف و اعمال ولایت داشته باشد.

کاربرد این اصل در سیاست داخلی، مبتنی بر یک استدلال است. بر اساس این استدلال، خداوند انسانها را بصورت یکسان و آزاد خلق کرده و به آنها کرامت اعطا نموده است. حفظ کرامت و آزادی انسان اقتضا می‌کند که هیچیک از افراد جامعه بر دیگران حق حاکمیت نداشته نباشد، مگر اینکه دلیل خاص شرعی برای امر حکومت و ولایت وجود داشته باشد (جوادی آملی، ۱۳۷۹، ص ۱۴۸). استناد به این اصل موجب می‌شود در موارد خروج از اصل و یا شک در حق حاکم برای اعمال حاکمیت به قدر متیقن اکتفا شده و بیشتر از آن، در موارد مشکوک، خارج از حیطه وظایف و اختیارات حاکمیت قلمداد شود. بنابراین، چنانچه در اصل دلالت ادله ولایت فقیه و یا

در دلالت بر گستره اختیارات ولی فقیه تشکیک شود، اصل عدم ولایت حاکم بوده و محدوده اختیارات ولی فقیه به قدر متیقن تقلیل می‌یابد (کدیور، ۱۳۸۰، ص ۲۴۵-۲۴۲). برای تبیین این اصل و امکان استناد به آن در سیاست داخلی دولت اسلامی ابتدا موارد استناد این اصل در متون فقهی و سپس مستندات آن را مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌دهیم.

کاربرد اصل عدم ولایت در متون فقهی

یکی از مفاهیم پرکاربرد در مباحث فقهی، مفهوم ولایت است. با مراجعه به متون فقهی، به عناوینی برمی‌خوریم که به نوعی با اصل عدم ولایت در ارتباط هستند. بطور اجمال، کاربرد اصل عدم ولایت را در سه سطح می‌توان پی‌گیری نمود: الف) مواردی که مستند به روایات و متون دینی در موضوعات خاص فقهی، حکم به عدم ولایت شده است.

در این خصوص با مراجعه به متون فقهی به مواردی برمی‌خوریم که در موارد خاص و یا بصورت عام، ولایت و تسلط افراد بر دیگری را در موضوعی معین منع نموده است. این اصل با تعابیر مختلفی همچون «اصل عدم اجبار غیر به تصرف یا عدم تصرف در مال» (شهید اول، بی‌تا، ج ۱، ص ۳۵۷-۳۵۶)، «عدم ولایت مادر و جد مادری در نکاح باکره مستند به اصل عدم ولایت» (علامه حلی، ۱۴۱۳ق، ج ۷، ص ۱۲۴)، «اصل عدم ولایت بر اموال سفیه و مفلس، مگر توسط حاکم عادل» (سبزواری، ۱۴۲۳ق، ج ۱، ص ۵۸۸)، «اصل عدم ولایت حاکم بر صغیر و بکر» (بحرانی، ۱۴۰۵ق، ج ۲۳، ص ۲۳۸؛ قطیفی، ۱۴۲۲ق، ج ۳، ص ۴۱۳)، «مختار بودن فرزند بالغ بر همراهی با یکی از والدین مطلقه، به دلیل اصل عدم ولایت» (نجفی، ۱۴۰۴ق، ج ۳۱، ص ۲۴۸) و نظایر آن آمده است. در این موارد ناظر به مسأله‌ای معین همچون ولایت پدر و جد پدری بر فرزند و یا تسلط بر اموال سفیه و مجنون و نظایر آن و اینکه آیا دیگران می‌توانند به هر دلیلی بر دیگران ولایت داشته باشند، اصل را بر عدم ولایت نهاده، مگر اینکه به دلیل خاصی این ولایت اثبات شود.

ب) مواردی که «عدم ولایت» بمثابه یک اصل کلی فقهی مورد استناد قرار گرفته و با عنوان «أصالة عدم ولایة شخص علی غیره» (کاشف الغطاء، ۱۴۲۲ (ب)، ص ۱۵) تعبیر شده است.

به دلیل کثرت مواردی که در فقه بر تسلط و اعمال ولایت بر غیر در ابواب مختلف فقهی استدلال شده و همچنین ادله فقهی مورد استناد در این مورد، فقها اصل و قاعده‌ای فقهی با عنوان «اصل عدم ولایت» استخراج نموده‌اند. بر اساس این قاعده، تنها در مواردی که دلیل شرعی معینی بر جواز تصرف و تسلط بر شخصی یا مالی وجود داشته باشد، اعمال ولایت و تصرف ثابت می‌شود و در غیر این موارد، تصرف جایز نیست. فقهای عظام از این حکم کلی با عنوان «اصل عدم ولایت احد علی احد» تعبیر فرموده‌اند.

ج) مواردی که از «اصل عدم ولایت» به عنوان اصل جاری در حوزه مسائل سیاسی مورد استناد قرار گرفته است.

این دسته از موارد در متون فقهی ناظر به مواردی است که فقها به بحث ولایت و حکومت پرداخته و با توجه به وجود اصل عدم ولایت در فقه، آن را به مسائل سیاسی و حکومتی سرایت داده‌اند. از این دسته می‌توان به «الأصل الأوّلی عدم ولایة أحد علی أحد فی نفس و لا مال» (موسوی قزوینی، ۱۴۲۷ق، ص ۴۹۴)، و «الأصل یقتضی عدم ولایة أحد علی أحد للترجیح بلا مرجح» (کاشف الغطاء، بی تا، ص ۱۵۴) اشاره نمود.

نخستین کاربرد این اصل بمثابه یک اصل سیاسی (کدیور، ۱۳۸۰، ص ۲۴۲) در بحث ولایت فقیه توسط مرحوم «شیخ جعفر کاشف الغطاء» (کاشف الغطاء، ۱۴۲۲ق (الف)، ج ۱، ص ۲۰۷) صورت گرفت. بعد از ایشان فقهای بعدی همچون «مرحوم نراقی» در «عوائد الایام» (نراقی، ۱۴۱۷، عایده ۵۴) و نیز مرحوم «امام خمینی» (امام خمینی، ۱۳۸۵، ص ۱۰۱-۱۰۰؛ سبحانی، ۱۴۲۳ق، ج ۳، ص ۱۴۵-۱۴۳) و دیگران (جوادی آملی، ۱۳۷۹، ص ۱۴۷) از این اصل در حیطه بحث ولایت فقیه، به عنوان اصل اولی استفاده نموده‌اند.

دلیل اصل عدم ولایت

برای اصل عدم ولایت بطور عام به دو دسته از ادله عقلی و نقلی استناد شده است. بر اساس دلیل عقلی، خداوند همه انسانها را بصورت آزاد و مستقل آفریده و هیچ برتری و سلطه‌ای را برای انسانها بر یکدیگر نمی‌پسندد. از این رو، حفظ کرامت و برابری همه انسانها اقتضا می‌کند تا هرگونه برتری‌جویی و تسلط؛ اعم از مالی و جانی و ... ممنوع باشد، مگر آن‌که با دلیل خاصی همچون دلیل ولایت اب و جد بر نکاح دختر باکره و ولایت پدر بر فرزند و نظایر آن، ولایت اثبات شود. بر اساس این اصل، ولایت و حکومت در جامعه مستلزم نوعی برتری و اعمال ولایت بر شهروندان است. از آنجا که انسانها همه بصورت یکسان آفریده شده و کسی بر دیگری برتری و سلطه ندارد، اعمال ولایت و سلطه در جامعه، امری عدمی است که اثبات خلاف آن نیازمند وجود دلیل خاص و محدوده آن نیز تنها در محدوده‌ای است که ادله مجاز دانسته‌اند (همان، ص ۱۴۹).

در میان دلایل نقلی نیز به ادله مختلفی استناد شده که می‌توان به استناد به برخی از آیات قرآن کریم، روایات معصومین : و نیز اصل عدم سلطه در فقه اشاره نمود (شریعتی، ۱۳۸۷، ص ۱۴۱). از میان آیاتی که برای اثبات این اصل مورد استناد قرار گرفت، آیات مربوط به اثبات ولایت الهی و انحصار ولایت خداوند است. از جمله آیاتی که حق حاکمیت را انحصاراً در اختیار خداوند می‌داند: «مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا» (کهف (۱۸): ۲۶)؛ آنها هیچ ولی و سرپرستی جز او ندارند! و او هیچکس را در حکم خود شرکت نمی‌دهد.

همچنین آیاتی که ولایت و سلطه را صرفاً برای انسانهای معصوم و با نصب خاص الهی ثابت می‌کنند: «أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ، قَالَ اللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛ وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ، ذَلِكَمُ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ» (شوری (۴۲): ۱۰-۹)؛ آیا آنها غیر از خدا را ولی خود برگزیدند؟! در حالی که «ولی» فقط خداوند است و اوست که مردگان را زنده می‌کند، و اوست که بر هر چیزی تواناست! در هر چیز اختلاف کنید، داوریش با

خداست؛ این است خداوند، پروردگار من، بر او توکل کرده‌ام و به سوی او باز می‌گردم.

بر اساس این دسته از آیات نیز ولایت و حکومت برای غیر معصوم اثبات نشده و افراد غیر معصوم بر یکدیگر هیچگونه برتری و سلطه ندارند.

یکی دیگر از ادله مورد استناد در خصوص این اصل، یک اصل فقهی عام با عنوان «اصل عدم جواز تصرف در مال و جان غیر» است. این قاعده که با عنوان قاعده عدم سلطه شناخته می‌شود، به استناد «الناس مسلطون علی اموالهم» (امام خمینی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۶۱)، متضمن این حکم کلی است که از آنجا که تصدی امر حکومت نیازمند تصرف در اموال عمومی و نیز در مواردی تصرف در جان و مال مسلمین است، خروج از این اصل نیاز به دلیل خاص دارد. تا زمانی که دلیل شرعی کامل و دقیقی بر جواز تصرف و تصدی امر حکومتی برای کسی ثابت نشود، تشکیل حکومت مجاز نمی‌باشد. بر اساس صریح مستندات دینی پیامبر اکرم و اولیای ایشان، از طرف خداوند حاکم و ولی جامعه هستند. پس از ایشان اثبات حکم حاکمیت و ولایت برای جامعه؛ اعم از فقیه جامع الشرائط و یا جمهور شهروندان نیازمند به دلیل خاص شرعی است.

سرایت اصل عدم ولایت در سیاست و حکومت

در بررسی مطالب فوق می‌توان تسری اصل عدم ولایت به حوزه سیاست و حکومت را در دو سطح مورد ارزیابی قرار داد؛ چراکه بطور کلی در اثبات ولایت در امور سیاسی و به عبارتی، خروج از اصل عدم ولایت، به دو دسته از ادله استناد شده است. یک سری از استدلال‌ها ولایت و سرپرستی امور سیاسی و حکومتی را از باب امور حسبیه مورد بررسی قرار داده و دسته‌ای دیگر آن را به‌عنوان بابی مستقل که دارای ادله و مستندات مستقلی است، می‌داند. بررسی اصل عدم ولایت در هر دو سطح، امکان استناد به آن در این حوزه را روشن می‌سازد.

اصل عدم ولایت و دلیل حسبیه

استناد به اصل عدم ولایت در ذیل دلیل حسبیه به این معناست که «اصل اولی،

عدم ولایت است، جز در اموری که شارع نسبت به بر زمین ماندن آنها راضی نیست». از جمله مواردی که شارع نسبت به اهمال در آنها راضی نیست، امور سیاسی و حکومتی است. پس ولایت در امور سیاسی و حکومتی ساری و جاری است. بنابراین، ولایت در امور سیاسی و حکومتی جایز نیست، مگر آن که مسلم شود که شارع نسبت به بر زمین ماندن آنها راضی نیست. در نتیجه بر اساس اصل عدم ولایت، حاکم صرفاً در اموری که به لحاظ شرعی مسلم شده که از امور حسبه است؛ نظیر ولایت بر غیب و قصر و محجورین و نظایر آن، حق ولایت دارد و در موارد مشکوک، اصل بر عدم ولایت است (کدیور، ۱۳۸۰، ص ۲۴۵).

در پاسخ به این استدلال می توان گفت، گسترش امور حسبه در منابع فقهی بطور مشخص تعیین نشده و تعیین مصادیق امور حسبه به مقتضای شرایط زمانی و مکانی متغیر است. بر این اساس، گسترش امور حسبه، به کلیه امور سیاسی و مدیریتی جامعه، به اذعان قائلین به حسبه در امور حکومتی (تبریزی، ۱۴۳۱ق، ج ۳، ص ۴۴)، منجر به گسترش دلالت اصل عدم ولایت به حوزه عمومی و امور حکومتی موجب تخصیص اکثر گردیده و از آنجا که تخصیص اکثر عقلاً قبیح بوده و قبیح از شارع صادر نمی شود، لاجرم باید امور سیاسی و حکومتی را از ذیل اصل عدم ولایت تخصصاً خارج دانست؛ به این معنا که باید موضوعات سیاسی و حکومتی، مستقل از موضوعات فردی تعریف شده و اگرچه اصل عدم ولایت در امور فردی ساری و جاری است و در موارد معدود و محدودی از این طیف موضوعات جاری است، لکن در موضوعات حکومتی و سیاسی، از آنجا که این دسته از موضوعات، طیف گسترده ای از امور را در بر می گیرد؛ بگونه ای که خروج از قدر متیقن در امور حسبه در موضوعات سیاسی منحصر در موارد نادر و قلیل خواهد شد و از طرفی شارع نیز نسبت به بر زمین ماندن این طیف از موضوعات، همچون مسائل رفاهی و امنیتی و مدیریتی جامعه اسلامی راضی نیست، بنابراین، این طیف از موضوعات شامل اصل عدم ولایت نشده و بصورت تخصصی خارج است.

اصل عدم ولایت و ادله اثبات ولایت

بر اساس دلیل دوم، اثبات ولایت فقیه با استفاده از ادله خاص، به معنای استثنا به اصل عدم ولایت است؛ به این معنا که اصل، عدم ولایت است، مگر کسی که با اذن الهی بر جامعه ولایت دارد. بر اساس این دسته از ادله، خداوند و معصومین .: به دلیل خاص بر جامعه حق اعمال ولایت دارند و در زمان غیبت امام معصوم، فقیه جامع الشرائط دارای اذن عام در اعمال ولایت بر جامعه است. بنابراین، این افراد از ذیل اصل عدم ولایت خارج می‌شوند. بر اساس این ادله نیز در صورت شک در ورود افراد یا موضوعاتی خاص، همچون جهاد ابتدایی و یا امری فراتر از ولایت در قضاوت و امثال آن، در حیطه امر ولایت، اصل بر عدم ولایت در آن موضوع است.

لکن بررسی ادله اثبات ولایت در امور سیاسی و حکومتی مستند به آیات قرآن کریم، روایات معصومین و متون فقهی می‌توان به این نتیجه رسید که بر اساس این ادله، ولایت در امور عمومی بطور عام قابل اثبات است. بر اساس این دسته از ادله، اصولاً ولایت در امور سیاسی و حکومتی خارج از موضوع اصل عدم ولایت بوده و در گستره این اصل قرار نمی‌گیرد؛ چراکه اصل عدم ولایت در مقام نقض ولایت، مجال ورود به گستره موضوعات سیاسی و حکومتی را پیدا نکرده و تخصصاً خارج است.

علاوه بر اینکه اثبات یا نفی ولایت برای افراد بطور خاص یا عام نیز بر اساس این اصل جای بحث وجود دارد؛ چراکه در صورت اثبات ضرورت ولایت در موضوعات حکومتی و سیاسی، لزوم وجود ولی و حاکم برای جامعه امری اجتناب‌ناپذیر و امری عقلی است. بنابراین، حتی در صورتی که گفته شود بر اساس «اصل عدم ولایت احد علی احد» منظور موضوعات نبوده و ناظر به ولایت افراد است، استدلالی نامعقول بنظر می‌رسد. بنابراین، اثبات اصل ضرورت ولایت در موضوعات و افراد، نیازمند بررسی ادله مثبت ولایت است. البته در اینجا هدف اثبات ولایت بطور مطلق برای شخص خاص، به‌عنوان ولایت فقیه، در این حیطه نیست، بلکه هدف اثبات تقدم و انحصار امر ولایت در این حوزه و اولیه‌بودن این اصل به مقتضای ادله است.

ضرورت ولایت در آیات قرآن کریم

مسأله روابط اجتماعی و سیاسی افراد در صحنه اجتماع و اثبات اصل ولایت ناظر به این روابط در قرآن قابل پی گیری است. در این رابطه، علاوه بر آیاتی که دال بر مالکیت و ولایت حقیقی الهی بر همه عالمیان دارد، می توان به آیاتی همچون: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» (احزاب(۳۳): ۶)؛ پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است. «مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ» (احزاب(۳۳): ۳۶)؛ هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشد و هر کس نافرمانی خدا و رسولش را کند، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است. «فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (نور(۲۴): ۶۳)؛ پس آنان که فرمان او را مخالفت می کنند، باید بترسند از اینکه فتنه‌ای دامنه‌شان را بگیرد، یا عذابی دردناک به آنها برسد. «اطيعوا الله واطيعوا الرسول و اولی الامر منکم» (مائده(۵): ۹۲)؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الامر [اوصیای پیامبر] را. «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا» (مائده(۵): ۵۵)؛ سرپرست و ولی شما تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند، همانها که نماز را برپا می دارند و در حال رکوع، زکات می دهند. و بسیاری آیات دیگر تمسک جست که بطور مستقیم ولایت خداوند و معصومین را بر جامعه و امور حکومتی اثبات می کند.

با این حال، برخی تلاش نموده‌اند از این دسته از آیات بمنظور اثبات انحصار ولایت خداوند و معصومین : و به عبارت دیگر، اثبات اصل عدم ولایت استفاده نمایند. بر این اساس، اثبات ولایت برای غیر از این موارد مستلزم نقض انحصار این آیات از یک سو و اثبات ولایت برای دیگران در طول ولایت ایشان از سوی دیگر دارد. لکن توجه به آیات قرآن کریم، این امر را روشن می سازد که این آیات علاوه بر اثبات ولایت برای خداوند و معصومین، متضمن اثبات اصل ضرورت ولایت در روابط اجتماعی است؛ چراکه علاوه بر آیات فوق، آیاتی همچون «الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» (توبه(۹): ۷۱)؛ مردان و زنان باایمان، ولی (و یار و یاور)

یکدیگرند. اصل وجود روابط طولی در صحنه زندگی اجتماع و توقف اجرای احکام الهی همچون امر به معروف و نهی از منکر، اقامه نماز و دریافت زکات بر این روابط را گوشزد می‌کند. همچنانکه آیات بسیاری ناظر به وجود ولایت در زندگی اجتماعی کفار و منافقین است (بقره ۲): (۲۵۷). همه این آیات دال بر این امر هستند که زندگی اجتماعی مشئون از اعمال ولایت‌هایی است که در مراتب مختلف در میان انسانها رواج دارد. چنانکه این امر در میان مؤمنین در قالب اموری همچون امر به معروف و نهی از منکر و روابط خانوادگی و نظایر آن نمود می‌یابد.

ضرورت ولایت در روایات

علاوه بر آیات قرآن کریم، می‌توان به ادله اثبات ولایت فقیه در دوران غیبت نیز تمسک نمود. در این رابطه روایات متعددی ذکر شده و «مرحوم نراقی» در کتاب «عوائد الایام» به هجده روایت در این باب تمسک جسته است (نراقی، ۱۴۱۷ق، ص ۵۳۶-۵۳۱). مهمترین این روایات، یکی روایت «مقبوله عمرین حنظله» و دیگری توقیع شریف امام زمان ۷ در خصوص مراجعه به فقها در مسائل مستحدثه است. در روایت مقبوله عمرین حنظله آمده است:

قال: سألت أبا عبد الله 7 عن رجلين من أصحابنا بينهما منازعة في دين أو ميراث فتحاكما إلى السلطان أو إلى القضاة أيحل ذلك؟ قال: «من تحاكم إليهم في حق أو باطل فانما تحاكم إلى الطاغوت، وما يحكم له فانما يأخذ سحتا وإن كان حقا ثابتا له، لانه أخذ به حكم الطاغوت، وقد أمر الله أن يكفر به، قال تعالى: يریدون أن يتحاكموا إلى الطاغوت وقد أمروا أن يكفروا به [قلت: فكيف يصنعان؟ قال: ينظران من كان منكم ممن قد روى حديثنا و نظر في حلالنا و حرامنا و عرف أحكامنا فليرضوا به حكما، فاني قد جعلته عليكم حاكما، فإذا حكم بحكمنا فلم يقبل منه فانما استخف بحكم الله وعلينا رد، والراد علينا الراد على الله، وهو على حد الشرك بالله» (كلینی، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۱۶۹)؛ فرمود: هر که در مورد دعاوی حق یا دعاوی ناحق به ایشان مراجعه کند، در حقیقت

به طاغوت (یعنی قدرت حاکمه ناروا) مراجعه کرده باشد و هر چه را که به حکم آنها بگیرد، در حقیقت بطور حرام می‌گیرد؛ گرچه آن را که دریافت می‌کند، حق ثابت او باشد؛ زیرا که آن را به حکم و با رأی طاغوت و آن قدرتی گرفته که خدا دستور داده به آن کافر شود. خدای تعالی می‌فرماید: ولی می‌خواهند برای داوری نزد طاغوت و حکام باطل بروند؟! (نساء(۴): ۶۰).

پرسیدم: چه باید بکنند؟

فرمود: باید نگاه کنند ببینند از شما چه کسی است که حدیث ما را روایت کرده، و در حلال و حرام ما مطالعه نموده، و صاحب نظر شده و احکام و قوانین ما را شناخته است ... بایستی او را به عنوان قاضی و داور بپذیرند، زیرا که من او را حاکم بر شما قرار داده‌ام. پس آنگاه که به حکم ما حکم نمود و از وی نپذیرفتند بی گمان حکم خدا را سبک شمرده و به ما پشت کرده‌اند و کسی به ما پشت کند به خداوند پشت کرده و این در حد شرک به خداوند است).

این روایت بطور عام مؤمنین را از مراجعه به حاکمان جور منع نموده و امر به مراجعه به راویان احادیث معصومین یا همان فقها و رضایت به حکم ایشان نموده است و موضوع آن نیز مطلق منازعات و اختلافاتی است که در روابط اجتماعی انسانها بوجود می‌آید (امام خمینی، ۱۴۱۵ق، ج ۲، ص ۶۳۸). این امر نشان از ضرورت وجود مرجعی برای حل منازعات و اختلافات اجتماعی دارد. چنانچه مؤمنین را از مراجعه به حاکمان طاغوت منع نموده و فقها را به عنوان حاکمان در میان مؤمنین منصوب می‌نماید.

روایت دیگر، توفیق شریف امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است که در روایت «اسحاق بن یعقوب» می‌گوید:

سألت محمّد بن عثمان العمریّ أن یوصل لی کتاباً قد سألت فیہ عن مسائل أشکلت علیّ. فورد التوقیع بخطّ مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه)، «أما ما سألت عنه أُرشدک الله و تُبتک. [إلی أن قال] و أما الحوادث

الواقعة، فارجعوا فيها إلى رواية حديثنا؛ فإنهم حجّتي عليكم، و أنا حجّة الله» إلى آخره (مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۱۰۱، ص ۲۶۲)؛ از محمد بن عثمان - رضی الله عنه - خواهش کردم نامه مرا که مشتمل بر پاره‌ای از مسائل مشکلی که برایم پیش آمده بود، به ناحیه مقدسه تقدیم دارد (او هم پذیرفت) و جواب آن به خط مولایم امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بدین قرار صادر شد: «خداوند تو را هدایت کند و بر اعتقاد حق ثابت و پایدار بدارد. [و فرمود:] و اما حوادثی که برای شما پدید می‌آید (و حکم آن را نمی‌دانید)، پس رجوع کنید به راویان حدیث ما؛ زیرا آنها حجّت من بر شما هستند و من هم حجّت خدا [بر آنها] هستم.

بر اساس این روایت نیز امام 7 در مسائل مستحدثه و اموری که نیاز به مراجعه دارد، امر به مراجعه به فقها نموده‌اند. این دسته از روایات، حتی در صورتی که اصل ولایت مطلقه فقیه در امر حکومت را اثبات ننماید، در اثبات مراتبی از ولایت همچون ولایت در افتا یا ولایت در قضا تردیدی وجود ندارد. همین مقدار کافی است که اصل ضرورت و وجود ولایت در ساختار اجتماعی انسان؛ یعنی «اصالة الولاية»، که موضوع بحث حاضر است، اثبات گردد.

ضرورت ولایت در متون فقهی

علاوه بر دلالت روایات بر اثبات ولایت برای فقیه در زمان غیبت امام معصوم 7، در متون فقها موارد بسیار زیادی برمی‌خوریم که تصدی و ولایت بر آنها به فقیه جامع الشرائط واگذار شده است. در این میان برخی موارد همچون مواردی که در طلیعه این بحث به آنها اشاره شد، ناظر به امور فردی و روابط فردی بوده و اصل عدم ولایت در آنها جاری شده بود. لکن غیر این موارد به مواردی برمی‌خوریم که تصدی آنها برعهده فقیه جامع الشرائط نهاده شده است. گستردگی این موارد از یک سو و شمول آن به اکثر امور عمومی و حاکمیتی دلالت بر این امر دارد که اگرچه فقها به تصریح به آن اشاره ننموده‌اند، لکن امر ولایت بر جمیع امور حکومتی و سیاسی سرایت دارد.

فقیهان امامیه در دوران تسلط حاکمان جور از یک سو نسبت به امور مسلمین در خصوص مسائل سیاسی و اجتماعی بی تفاوت نبوده و در خصوص اموری که به عنوان امور سیاسی و اجتماعی شناخته می‌شوند، سکوت نکرده‌اند. از سوی دیگر، با اذعان به اینکه تصدی این دسته از امور مرتبط با امام معصوم و سلطان عادل است، نسبت به تصدی آنها از سوی فقها و لزوم مراجعه مکلفین به فقها تأکید داشته‌اند. این امر در قالب‌های متفاوتی در متون فقهی مورد توجه قرار گرفته که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. در مواردی تعبیر «عموم ولایت حاکم» (مراغی، ۱۴۱۷ق، ج ۲، ص ۵۶۱)، نشان می‌دهد که ذکر این دسته از امور از باب نمونه بوده و دلالت بر این دارد که ولایت حاکم شرعی شامل تمامی اموری است که جنبه عمومیت دارد. درحالی که در اصل عدم ولایت خلاف آن ادعا می‌شود.

۲. «اقامة الحکم إلى من إليه الحکم» (مصطفوی، ۱۳۸۸، ص ۴۵). شکی نیست که اقامه حدود شرعی از جمله اموری است که در حیطة وظایف حکومتی است. اجرای احکام و اینکه آیا حاکم اسلامی وظیفه اجرای آن را نیز برعهده دارد، یا آن که این وظیفه بر عهده مکلفین قرار داده شده است، از مباحث مهم فقه سیاسی و حکومتی است. بر اساس تعبیر فوق، اقامه و اجرای احکام از حیطة وظایف و اختیارات صادرکننده حکم، یعنی فقیه جامع الشرائط است.

علاوه بر این، موارد دیگری نیز وجود دارد که فقها تصریح به ضرورت ولایت در آنها نموده‌اند که تنها به ذکر آنها اکتفا می‌کنیم:

۳. «الإمام وارث من لا وارث له» (خوانساری، ۱۳۹۵ق، ج ۵، ص ۳۶۴).

۴. «الإمام ولی من لا ولی له» (کاشانی، ۱۴۰۴ق، ص ۱۳).

۵. «الحاکم ولی الممتنع» (شهید ثانی، ۱۴۱۳ق، ج ۴، ص ۴۳).

۶. «الفقیه بمنزلة الإمام» (همان).

۷. «الولاية في كل حسة لحاکم الشرع» (نراقی، ۱۴۱۷ق، ص ۵۵۳).

۸. «ولاية القضاء و الحدود» (همان، ص ۵۵۲).

۹. «يقوم العدول مقام الحاکم مع تعذرهم» (مصطفوی، ۱۳۸۸، ج ۲، ص ۵۸۰).
۱۰. «اختیارات فقیه در باب خمس» (مجلسی، ۱۴۰۴ق، ج ۴، ص ۳۴۸).
۱۱. «ولایت و حق تصرف در اخذ زکات» (ابن فهد حلی، ۱۴۰۹ق، ص ۱۸۳).
۱۲. «حق تصرف در صدقات» (مجلسی، ۱۴۰۴ق، ج ۶، ص ۲۴۴).
۱۳. «انحصار تصرف در خراج و مقسامه» (منتظری، ۱۳۶۶، ج ۴، ص ۳۳۵).
۱۴. «اختیار فقیه در وصول انفال» (اردبیلی، ۱۳۶۲، ج ۴، ص ۳۵۸).
۱۵. «ولایت در رفع خصومات» (مجلسی، ۱۴۰۴ق، ج ۱، ص ۲۲۲).

از سوی دیگر، گستردگی این دسته از امور، به تناسب شرایط زمان و مکان، گستردگی اختیار حاکم اسلامی را فارغ از اینکه حاکم اسلامی امام معصوم ۷ باشد یا فقیه جامع الشرائط، به اثبات می‌رساند. تلقی از موارد فوق به‌عنوان استثنا و تخصیص، به معنای تخصیص اکثر در امور عمومی بوده و به دلیل قبیح‌بودن تخصیص اکثر و مبرابردن شارع از فعل قبیح، می‌توان به این نتیجه دست یافت که موارد فوق از باب تخصیص نیست، بلکه امور عامه بطور کلی و تخصصاً از دایره اصل عدم ولایت خارج است. از همین‌رو، از منظر شارع، عدم ولایت در امور عمومی بطور کلی نفی شده است.

ضرورت ولایت سیاسی از منظر عقل

یکی از ادله مثبتین اصل عدم ولایت در ولایت سیاسی، تمسک به اصل کلی‌تر «عدم جواز تصرف در حقوق غیر» است. مستندکردن اصل عدم ولایت به این اصل در امور حکومتی و سیاسی در صورتی است که امور اجتماعی مسلمین جزئی از حقوق فردی تلقی شود. در این صورت، تصرف در آنها صرفاً با اذن و اجازه شهروندان امکان‌پذیر بوده و اصل عدم ولایت می‌تواند به این معنا موجه شود. در غیر این صورت؛ یعنی چنانچه امور اجتماعی از موضوع امور عامه مسلمین تلقی شود که تصدی بر آن از ضروریات عقلی و عقلایی است. در این صورت موضوع حقوق فردی و عنوان «تصرف در حقوق غیر» در اینجا جاری نیست. در مقام استدلال بر این

دلیل گفته شده است:

همانان اصل عدم ولایت اشخاص بر یکدیگر و نفوذ حکم افراد بر یکدیگر است؛ چراکه افراد بشر، همگی به حسب طبیعت آزاد و مستقل خلق شده‌اند و به حسب خلقت و فطرت بر آنچه از مال بدست می‌آورند و نیز بر جان خویش مسلط‌اند. پس تصرف در شؤون زندگی‌شان و اموالشان و تحمیل حکمی بر ایشان ظلم و تعدی بر ایشان است (منتظری، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۲۷).

تسری اصل از احکام فردی به احکام اجتماعی و سیاسی، مهمترین ویژگی دیدگاه‌های فوق است. در واقع تصور از حکومت بمتابیه امری مرتبط با حقوق دیگران که دیدگاه فوق به نوعی متکی بر آن بنا شده است، تلقی ناقصی از حکومت و سیاست را به تصویر می‌کشد که نتیجه آن اصالت را به عدم جواز می‌دهد. در صورتی که مسأله حکومت و سیاست امری فراتر از تصرف در امر غیر و دارای ابعاد گسترده‌تری است. توجه به این ابعاد و گستره و نیز ماهیت امور عامه که مشمول امور حکومتی می‌شوند، مستلزم نگرشی متفاوت در تلقی از اصل اولیه در این حوزه است.

برای اثبات این مدعا و با توجه به مطالب پیش گفته، می‌توان به اصل دیگری با عنوان اصل ضرورت حکومت یا تقدم «اصالة الولاية» بر اصل عدم ولایت تمسک جست. اصل ضرورت حکومت یک اصل عقلی ناشی از ضرورت وجود نظم و جلوگیری از هرج و مرج در جامعه است. به لحاظ تاریخی نیز جز عده‌ای خاص که در ادبیات سیاسی به آنها آنارشیزست گفته می‌شود، کسی مخالف این اصل کلی و اساسی نیست. در جهان اسلام نیز گروه خوارج پس از داستان حکمیت، شعار «لا حکم الا لله» را سردادند. در این زمان امیر المؤمنین علی ۷ در رد کلام خوارج فرمودند: «کلمة حق يراد بها الباطل، انه نعم لا حکم الا لله ... لا بد للناس من امير بر او فاجر» (مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۷۵، ص ۳۵۸)؛ سخن حقی است که با آن هدف باطلی را دنبال می‌کنند. بله جز پروردگار کسی حق فرماندهی ندارد. ولی اینها می‌گویند جز خدا امیری وجود ندارد و حال آنکه مردم باید امیری داشته باشد؛ خواه نیکوکار و یا بدکار.

پذیرش اصل عدم ولایت بمتابیه یک اصل سیاسی و سپس پذیرش ضرورت

حکومت و در نتیجه استنناشدن حکومت از این قاعده به یکی از دو دلیل حسبه یا بیعت نیز قابل تأمل است؛ چراکه تمسک به دلیل بیعت به این معنا است که در بیعت مردم با رضایت خویش و بر اساس قاعده «الناس مسلطون»، بخشی از سلطه خویش را به دیگری می‌سپارند و تمسک به دلیل حسبه به این معنا است که حاکم اسلامی می‌تواند در امور حسبه اعمال ولایت کند و از دایره اصل عدم ولایت خارج می‌شود. در حالی که هیچکدام از این دو دلیل نمی‌تواند راهگشای مشکل باشد؛ زیرا هر دو دلیل از نوع «ادله لبی» هستند و در دلیل لبی باید به قدر متیقن اکتفا نمود. در نتیجه در مواردی که اعمال ولایت از طرف فقیه مشکوک باشد، همچون تصرف در اموال و نفوس، بدون اذن و امثال آن، اصل عدم ولایت استمرار می‌یابد. در حالی که دلیل ضرورت حکومت، دلیل عام است و شامل همه حوزه‌های مادی و جانی حکومتی می‌شود. حتی در مواردی که تعارض بین منافع شخصی و منافع گروهی شد، حاکم به مقتضای حکومت باید موانع و معضلات نظام را حل نماید که هیچکدام از این دو دلیل راهگشای این دسته از مشکلات و معضلات نظام نیستند. بنابراین، تمسک به اصل عدم ولایت بر اساس هر دو دلیل نیاز به تأمل و بازنگری دارد.

لذا اصل انطباق رفتارهای اجتماعی انسان با شریعت از یک سو و اصل ضرورت حکومت برای کنترل و سامان‌بخشی رفتارهای اجتماعی از سوی دیگر اقتضا می‌کند تا نوعی حکومت منطبق با موازین و آموزه‌های شرعی تشکیل شود. تأکید بر ضرورت تشکیل حکومت و لزوم تصدی این امر، مجالی برای استمرار اصل عدم ولایت در حوزه عمومی باقی نمی‌گذارد؛ چراکه از یک سو ضرورت حکومت بدون حاکم امکان‌پذیر نیست و از سوی دیگر، حاکم می‌بایست آشنا به احکام شریعت و قادر به تطبیق احکام بر مصادیق و رفع تراحمات در مقام عمل باشد. از آنجا که اصل انطباق با شریعت مقتضای حضور حاکم آشنا با موازین شرع در مقام حاکم جامعه است، از این جهت حق حاکمیت در حاکم آشنا به موازین شرعی منحصر خواهد شد. بر اساس این منطق، در صورت وجود پیامبر یا امام معصوم 8، ولایت از آن آنهاست. در صورت فقد امام معصوم و دوران غیبت، در صورت دسترسی به فقیه جامع الشرائط وی تصدی

امر ولایت را برعهده دارد. در صورت عدم دسترسی به فقیه جامع الشرائط، عدول مؤمنین و حتی فساق از مؤمنین باید تصدی امور جامعه را برعهده بگیرند و جامعه به هیچ عنوان نمی‌تواند بدون ولی باقی بماند و این معنا همان مفهوم «اصالة الولاية» است که در مقابل نظریه «اصالة عدم الولاية» قابل اثبات است.

اصل عدم ولایت بمتابه اصل عدمی

ملاحظه دیگر بر استناد به اصل عدم ولایت در تشکیل حکومت به این مسأله برمی‌گردد که اصل عدم ولایت، یک اصل عدمی است. سؤال این است که آیا می‌توان با تمسک به یک اصل عدمی، به اثبات محدوده و ابعاد حکومت در جامعه تمسک نمود؟ در توضیح باید به این نکته اشاره کنیم که در مباحث فقهی اصول مورد استناد، عمدتاً اصولی ایجابی هستند. اصول مطرح در فقه همچون اصالت الطهاره، اصالت البرائه، اصل استصحاب و اصل احتیاط و ... همگی اصول ایجابی بوده و احکامی را اعم از فعل یا ترک ثابت می‌کنند. اما در اینکه بتوان با تمسک به اصل عدمی، حکمی ایجابی را اثبات نمود، محل اشکال است. بطور مثال، در بحث استصحاب، اینکه آیا استصحاب عدمی جاری است یا خیر، در میان فقها محل بحث قرار گرفته و عمدتاً قائل به عدم جواز استصحاب عدمی شده‌اند. در اینجا نیز نمی‌توان با استناد به اصل عدمی ناظر به روابط فردی نسبت به تعیین حکم در روابط اجتماعی و حاکمیتی اقدام نمود.

حداکثر این اصل، در صورت اثبات، می‌تواند بمتابه محدودکننده اصلی دیگر که اصل وجودی در حوزه سیاست و حکومت است، به لحاظ محدوده و اجزا عمل کند؛ به این معنا که در حوزه سیاست و اجتماع، اصل بر وجود ولایت الهیه و تحکم احکام الهی است و با ملاحظه اصل عدم ولایت افراد بر یکدیگر موجب می‌شود تا ضمن رد هرگونه برتری جویی انسانی و مدل‌های حکومتی برآمده از آن از جمله حکومت‌های دموکراتیک و سلطنتی، در خصوص چگونگی سلطه احکام اسلامی، بدون آنکه با اصل عدم ولایت تعارض داشته باشد، پرداخته شود. نتیجه چنین تبعی در نهایت استنطاق از شرع و درخواست برای تعیین حاکم جامعه اسلامی، یعنی نظریه ولایت فقیه می‌شود.

آنگاه در خصوص محدوده اعمال حاکمیت نیز از آنجا که حاکمیت بر این مبنا از آن احکام الهی است و احکام الهی شامل همه ابعاد و مسائل سیاسی و اجتماعی شده و همه را در بر می‌گیرد، محدوده اختیارات ولی فقیه در همین سطح خواهد بود.

نتیجه‌گیری

از مجموع مباحث فوق می‌توان به این جمع‌بندی رسید که اصل عدم ولایت؛ اگرچه یک اصل متقن و خدشه‌ناپذیر در مباحث متعدد فقهی است و فقها در طول تاریخ در موضوعات مختلف به آن تمسک جسته‌اند، لکن در حیطة و گستره این اصل و سرایت آن به موضوعات فقه حکومتی جای تأمل وجود دارد. در این حیطة؛ هم بر اساس مبنای حسبه و هم بر مبنای دلیل نصب عام، اصل بر ثبوت ولایت برای فقیه در امور عامه است؛ به این معنا که در امور عامه و خاصه‌ای که به‌نحوی با امور عامه در ارتباط بوده و از جهت نفع یا ضرر، بر امور عامه تأثیر دارد، اصل بر وجود ولایت است؛ چراکه در حیطة امور حکومتی که از یک سو ضرورت حکومت اجتناب‌ناپذیر است و از سوی دیگر، وجود حکومت مآلاً به معنای حق تصرف و دخالت در جان و مال دیگران است، اصل جدیدی را اثبات می‌کند، به نام «اصل ضرورت ولایت»؛ به این معنا که اصل ولایت و سرپرستی الهی به معنای ضرورت تصدی امور عمومی و سرپرستی حکومتی توسط شخصیت الهی و عادل است. لکن عدم تعارض بین این دو اصل به این است که اصل ضرورت ولایت، ناظر به یک حق الهی است که از راه‌های شرعی تفویض شده و جواز اعمال را صادر می‌نماید. بر این اساس، اصل عدم ولایت صرفاً ناظر به احوال شخصی افراد جامعه و به معنای عدم جواز دخالت در امور شخصی دیگران و نیز ورود حکومت به حوزه فردی شهروندان بدون دلیل است؛ چراکه از یک سو این امر که هیچ انسانی حق تصرف در اموال و به وجه اعلا در جان دیگران را ندارد، امری معقول و خدشه‌ناپذیر است و از سوی دیگر، اصل ضرورت ولایت و امامت ناظر به حیطة مسائل سیاسی و اجتماعی بوده و مسأله حکومت و ضرورت آن و به تبع آن ضرورت تصرف در امور عامه از حوزه مسائل شخصی منفک شده و اصل مستقلى را طلب می‌نماید.

منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم.
۲. ابن فهد حلّی، جمال الدین، احمد بن محمد اسدی، الرسائل العشر، محقق: سید مهدی رجایی، قم: کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۹ق.
۳. امام خمینی، سیدروح الله، الرسائل: تشتمل على مباحث الاضرار، و الاستصحاب و التعادل و الترجیح، و الاجتهاد و التقليد و التقیه، ج ۱، قم: بی نا، ۱۳۸۵ق.
۴. -----، کتاب البیع، ج ۲، قم: انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۱۵ق.
۵. بحرانی، آل عصفور، یوسف بن احمد بن ابراهیم، الحدائق الناضرة فی أحكام العترة الطاهرة، ج ۲۳، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۰۵ق.
۶. تبریزی، جواد، ارشاد الطالب فی شرح المکاسب، ج ۳، قم: دارالصدیقه الشهیده 3، ۱۴۳۱ق.
۷. جمعی از نویسندگان، فرهنگ نامه اصول فقه، تهیه و تدوین مرکز اطلاعات و مدارک اسلامی، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، معاونت پژوهشی دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۹۰.
۸. جوادی آملی، عبدالله، ولایت فقیه ولایت فقاہت و عدالت، قم: اسراء، ۱۳۷۹.
۹. حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعة، ج ۲۷، قم: مؤسسه آل البيت ، ۱۴۰۹ق.
۱۰. حلّی، محمد بن منصور بن احمد، السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی، ج ۳، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ج ۲، ۱۴۱۰ق.
۱۱. خوانساری، احمد، جامع المدارک فی شرح المختصر النافع، التحقیق والتخریج: محمدباقر ملکیان، ج ۵، قم: سماء قلم، ۱۳۹۵ق.
۱۲. سبحانی، جعفر، تهذیب الاصول، ج ۳، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی ، ۱۴۲۳ق.
۱۳. سبزواری، محقق، محمد باقر بن محمد مؤمن، کفایة الأحکام، ج ۱، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۲۳ق.
۱۴. شبان نیا، قاسم، «تحلیل اصالت جنگ یا صلح در سیاست خارجی دولت اسلامی»، معرفت سیاسی، سال هفتم، ش ۲، پیاپی ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۴.

١٥. شريعتي، روح الله، قواعد فقه سياسي، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامي، ١٣٨٧.
١٦. شهيد اول، محمد بن مكي، القواعد و الفوائد، ج ١، قم: كتابفروشي مفيد، بي.تا.
١٧. شهيد ثاني، زين الدين بن علي، مسالك الأفهام إلى تنقيح شرائع الإسلام، ج ٤، قم: مؤسسة المعارف الإسلامية، ١٤١٣ق.
١٨. علامه حلّي، حسن بن يوسف بن مطهر اسدي، مختلف الشيعة في أحكام الشريعة، قم: دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، ج ٢، ١٤١٣ق.
١٩. قطيفي، آل طوق، احمد بن صالح، رسائل آل طوق القطيفي، ج ٣، بيروت: دار المصطفى لإحياء التراث، ١٤٢٢ق.
٢٠. كاشاني، ملا حبيب الله، تسهيل المسالك إلى المدارك، قم: المطبعة العلمية، ١٤٠٤ق.
٢١. كاشف الغطاء، جعفر بن خضر، كشف الغطاء عن مبهمات الشريعة الفراء، ج ١، قم: دفتر تبليغات اسلامي، مركز انتشارات، ١٤٢٢ق(الف).
٢٢. -----، أنوار الفقاهة (كتاب النكاح)، نجف اشرف: مؤسسه كاشف الغطاء، ١٤٢٢ق(ب).
٢٣. كاشف الغطاء، عباس بن حسن بن جعفر، الفوائد الجعفرية، قم: مؤسسه كاشف الغطاء، بي.تا.
٢٤. كديور، محسن، حكومت ولايي، تهران: نشر ني، ١٣٨٠.
٢٥. كليني، محمد بن يعقوب، الكافي، باهتمام محمد حسين الدرايتي، ج ١، قم: دارالحدیث، ١٣٨٧.
٢٦. مجلسي، محمد باقر بن محمد تقی، بحار الانوار: الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار، ج ١٠١ و ١٠٢، قم: دار الحياء التراث العربي و مؤسسة التاريخ العربي، ١٤٠٣ق.
٢٧. -----، مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ١، ٤ و ٦، قم: دار الكتب الإسلامية، ١٤٠٤ق.
٢٨. محقق اردبيلي، احمد، مجمع الفائدة و البرهان في شرح ارشاد الاذهان، ج ١ و ٤، قم: مؤسسه انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، ١٣٦٢.
٢٩. مراغي، سيد مير عبد الفتاح بن علي حسيني، العناوين الفقهية، ج ٢، قم: دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، ١٤١٧ق.
٣٠. مصطفوي، سيد محمد كاظم، القواعد الفقهية، قم: دارالمصطفى العالمية، ١٣٨٨.
٣١. منتظري، حسينعلي، دراسات في ولاية الفقيه و فقه الدولة الاسلامية، ج ١ و ٤، قم: المركز العالمي للدراسات الاسلامية، ١٣٦٦.

٣٢. موسوی قزوینی، سید علی، الاجتهاد و التقليد (التعليقة على معالم الأصول)، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ١٤٢٧ق.
٣٣. نجفی، محمد حسن، جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ٣١، بیروت: دار إحياء التراث العربی، ج ٧، ١٤٠٤ق.
٣٤. نراقی، مولی احمد بن محمد مهدی، عوائد الأيام فی بیان قواعد الأحكام، قم: انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ١٤١٧ق.